ولادیمیر نابا کوف و نگاه دوربینی

● رسول نیمروزی

درباره‌ی این نابغه‌ی بی‌همتای رمان‌نویسی در قرن بیستم ـ که شاید به دلیل گذارش از زبان روسی به زبان انگلیسی در تاریخ ادبیات کشورهای انگلیسی زبان بی‌همتا محسوب شود ـ مقالات بسیاری نوشته شده است که هر یک قابل تأمل و تعمق است. اما بایستی او را از جمله غول‌های ادبیات جهان بشمار آوریم که رمان را به مثابه‌ی نوعی سینما تلقی می‌کرد و دقیقاً مونتاژ قسمت‌های مختلف داستان را درست مانند سینما انجام می‌داد. «آلفرد اپل» که از شاگردان و درواقع بهترین منقدان و کارشناسان «ناباکوف» محسوب می‌شود درباره‌ی ناباکوف چنین عنوان کرده است: «وی درست به مانند آینشتاین که در علم فیزیک مسأله‌ی بُعد چهارم یعنی زمان را حل کرده است، در عالم ادبیات اولین نظریه‌پرداز و رمان‌نویسی است که در رمان «آدا» یا «آردور» مسأله‌ی زمان را در رمان حل کرده است». تقریباً ساختار زبان‌شناسانه و معناشناسانه‌ی اغلب آثار و رمان‌های «ناباکوف» به‌جز «چشم» براساس نوعی مونتاژ سینمایی قرار دارد که قلم را به دوربین تبدیل کرده است. در رمان «دعوت به مراسم گردن‌زنی» برای مثال، «ناباکوف» درست مانند تئاتر، صحنه‌آرایی و تدوین خاصی را انتخاب کرده است که قبلاً به مفهوم سنتی آن در رمان، بی‌سابقه یا کم‌سابقه بوده است. در رمان «هدیه» از لحاظ ساختاری، رمان را می‌توان نوعی بیوگرافی یا حتا تاریخ نقد ادبی به‌شمار آورد، همچنان که در رمان «پنین» این چنین است.

«خورخه لوییس بورخس» و «ولادیمیر ناباکوف» دو تن از برجسته‌ترین رمان‌نویسان قرن بیستم که اتفاقاً هر دو از دریافت جایزه‌ی ادبی نوبل محروم شدند ـ البته این بیشتر باعث ایجاد سرشکستگی برای نوبل ادبی بود تا سرشکستگی برای این‌دو رمان‌نویس برجسته ـ در رمان‌های خود از شیوه‌ی داستان‌نویسی پلیسی و ژانر پلیسی و کاراگاهی بسیار سود می‌جستند و درواقع به آن عشق می‌ورزیدند.

بورخس و ناباکوف

ابزار و شیوه‌ی پیشبرد داستان

(Craving Device)

↓

تخیل +شعبده‌بازی +معما +توهم

+خشونت +هجوگرایی

↓

داستان کاراگاهی و پلیسی /به‌عنوان ابزار /

داستان‌های گوتیک و فانتزی

↓

ادگار آلن پو

جی.کی.چسترتون ← → **کافکا**

در رمان‌های بورخس و ناباکوف همیشه به نوعی داستان‌گویی و روایت داستان، از شمه‌ای جنایی، پلیسی و کاراگاهانه‌دار است، به‌نحوی که اساس کشش داستان اغلب جنایت است. در رمان بسیار مشهور ناباکوف که به سبک اشعار «فِراست» مجموعه‌ای از اشعار مطرح می‌شود که مفسری شطرنج‌باز، دیوانه و ایرانی آن را به شیوه‌ی خاص خود تفسیر می‌کند، نیز با همین معمای جنایی روبرو هستیم که ناباکوف به‌درستی عنوان «آتش رنگ پریده» را بر آن نهاده است. اشعار ابتدایی با ماجرای پرنده‌ای وحشی شروع می‌شود که به‌دلیل عدم توانایی در تشخیص شیشه‌ی پنجره با سر به آن برخورد می‌کند و در دم جان می‌بازد که بی‌شک کنایه‌ای عالی از بی‌احتیاطی خود شاعر است که به‌دلیل عدم توانایی در تشخیص موقعیت خود محکوم به قربانی شدن است. جالب آن‌که ناباکوف نه تنها عاشق شطرنج بود، بلکه به سرزمین پدیدآورنده‌ی شطرنج یعنی ایران نیز عشق می‌ورزید. بیهوده نیست که شخصیت بسیار پیچیده و محوری رُمان گونه‌ی «آتش رنگ پریده» نیز ایرانی است. یکی از اصول ناباکوف سخت‌گیری شدید او نسبت به خواننده است و به قولی عمیقاً از این‌که خواننده‌های حتا متوسط داشته باشد، بیزار بود. «در زندگی واقعی سباستین نایت» درست مانند رمان «آتش رنگ پریده» بسیاری دیگر از آثار او از جمله «دفاع لوژین و همزاد» خواننده علاوه بر شیوه‌ی روایی پلیسی به نوعی

همیشه با دو سطح از واقعیت درگیر است که سطح اول را می توان سطح واقعی و سطح دوم را هجویه یا تخیلی فرض کرد. ناباکوف شدیداً به هجو محیط پیرامون خود، انسان‌ها و بالاخره زندگی در آثارش می‌پردازد. او به هیچ‌وجه با قهرمانان یا بهتر است بگوییم ضدقهرمانان داستان‌هایش همراهی، همدلی و همزبانی ندارد، بلکه به بدترین وجه بر آنان می‌تازد.

در دو رمان معروف «شاه، بی‌بی، سرباز» و «لولیتا» شیوه‌ی روایی داستان کاملاً سینمایی است و هر بخش دقیقاً می تواند حالت مونتاژ را القاکند و بیهوده نیست که استاد مسلم هنر سینمایعنی «کوبریک»، «لولیتا» را برای ساختن انتخاب کرد. از این دو رمان فراتر، رمان «خنده در تاریکی» است که نام دیگرش اتفاقاً و از روی تعمد نویسنده «کامرا اُبسکورا» اتاق تاریک یادوربین است؛ چراکه شیوه‌ی روایی و ساختاری داستان عمیقاً سینمایی است. شروع داستان بسیار تکان‌دهنده و بسیار ساده است. مانند داستان‌های بسیار قدیمی و کهنه، به نحوی که در همان اولین صفحه‌ی داستان، ناباکوف تمام ماجرا را به صورتی بسیار موجز، ولی کاملاً رسا شرح می دهد و اتفاقاً آن را به پایان می‌رساند!؟ «روزی، روزگاری در برلین، در آلمان، مردی به نام آلبینوس می‌زیست. آلبینوس، ثروتمند، محترم و خوشحال و خوشبخت بود. روزی همسرش را به خاطر دختری جوان رها کرد. آلبینوس عاشق بود، ولی کسی عاشقش نبود و بالاخره زندگی‌اش با فلاکت به آخر رسید. این تمام داستان بود.»

این ماجرا به نحوی بارها در رمان تکرار می‌شود که سینمایی بودن فضا و داستان القا شود. به نحوی که حتا ملاقات آلبینوس و دختر جوان اولین بار در سینما اتفاق می‌افتد؛ سینمایی که دختر در آن مشغول به کار است:

«... آلبینوس فکر کرد که این تصاویر متحرک رنگی چه‌قدر می تواند جذاب باشد؛ حرکات و اداها به نحوی هماهنگ و موزون به‌واسطه‌ی نور جان می‌گیرند و جالب این‌جاست که آخر داستان به ابتدای آن می‌رسد!؟» ■